رجبعلی اعتمادی از وضع روزنامه‌های امروز و دیروز ایران می گوید

از شنیدن تیراژ روزنامه‌های امروز رنج می‌برم!

طرح نو | رضا نامجو - علی پاکزاد | برخی او را از تاثیرگذارترین چهره‌های رمان عامه‌پسند (پرمخاطب) در ۴ دهه اخیر می‌دانند. از جمله کتاب‌های مشهورش که به چاپ‌های فراوانی رسیدند می توان به «آبی عشق» و «شب ایرانی» اشاره کرد. او کار خود در زمینه فعالیت‌های مکتوب را با خبرنویسی در روزنامه اطلاعات آغاز کرد و پس از چندسال رمان‌هایش پای ثابت پاورقی‌های همان روزنامه شدند. پاورقی‌های او با استقبال فراوانی از سوی خوانندگان مواجه می‌شد. در ادامه مجله «جوانان» را زیر نظر موسسه اطلاعات سردبیری کرد که به رکورد جالب ۴۰۰هزار نسخه رسید. (این رکورد پس از سال‌ها هنوز هم در ایران دست نخورده باقی مانده است.) به نظر او: «روزنامه‌نویسی امروز ایران با وجود تلویزیون، ماهواره، رادیو و شبکه‌های مجازی مطلقا محلی از اعراب ندارد!» ر. اعتمادی هنوز هم در ایران است و روی کتاب جدیدش کار می کند. گفت‌وگوی وسط هفته طرح نو با این روزنامه‌نگار قدیمی را بخوانید:

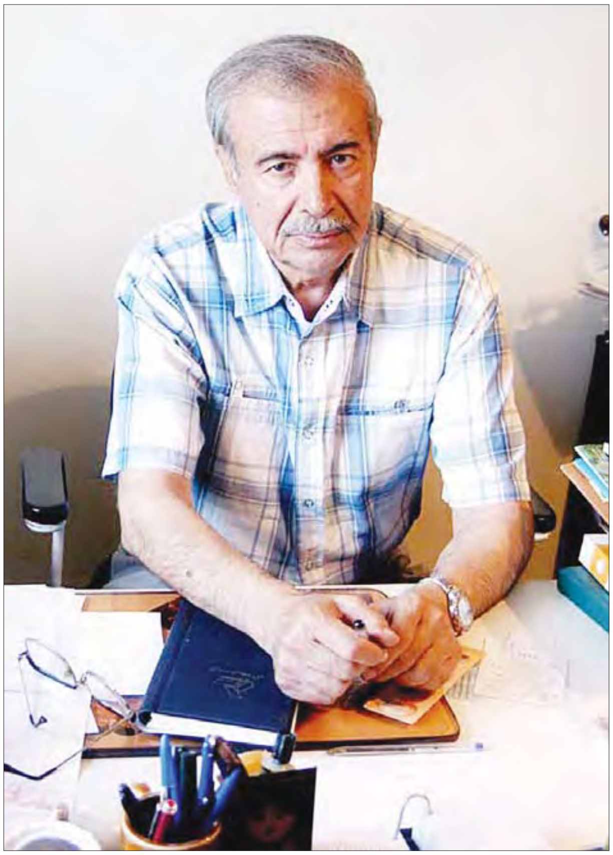
عکس: شهروند

• برخی مخاطبان قدیمی مطبوعات نام شما را با نام روزنامه اطلاعات گره زده‌اند. اما خیلی‌ها هم نمی‌دانند ر. اعتمادی نوشتن را از کی و کجا آغاز کرد. از سوی دیگر روزنامه‌نگاری هیچ‌وقت توانست برای شما به مسأله‌ای جدی مبدل شود؟

من جزو نخستین نویسندگان ایرانی بودم که هم در کار روزنامه‌نگاری حرفه‌ای بودم و هم در داستان‌نویسی. (به نظر من اساسا در دنیا دو نوع نویسنده وجود دارد. یکی نویسنده‌هایی که حرفه دیگری دارند و در کنار آن به نوشتن رمان هم مشغولند، دیگری نویسندگانی که در این کار حرفه‌ای هستند و همواره کارشان نویسندگی است.) سال ۱۳۳۵ از کلاس خبرنگاری روزنامه اطلاعات فارغ‌التحصیل و در روزنامه اطلاعات مشغول به کار شدم. ما یک گروه بودیم که برخی در کنار روزنامه‌نگاری به مشاغل دیگر هم مشغول بودند. به آن خاطر که کار در روزنامه به لحاظ مادی تامین‌کننده افراد نبود اما تصمیم من از ابتدا این بود که روزنامه‌نویس حرفه‌ای باقی بمانم. در ادامه با رویکرد درستی که داشتم، توانستم در کارم تا حدی جلو بروم که حقوقم بیش از یک وزیر شد. تمام انرژی‌ام را روی روزنامه‌نگاری گذاشتم. عشق من روزنامه‌نگاری بود. در روزنامه‌نگاری کار خود را به‌عنوان خبرنگار عادی آغاز کردم و در پایان به معاونت سردبیری روزنامه رسیدم. پس از آن پیشنهاد انتشار جوانان را ادادم.

• انتشار جوانان از برخی منظرها نقطه عطف به حساب می آمد. به‌عنوان مثال تیراژش یک رکوردشکنی بود و البته در کشورهای فارسی‌زبان هم مخاطب داشت. فضای ذهنی که برای انتشار «جوانان» داشتید امروز در مطبوعات ایران کمرنگ شده است. جوانان چه کرد که تا این حد مورد توجه قرار گرفت؟

«جوانان» در حوزه فرهنگی ایران‌زمین خواننده داشت. فقط در شهر کابل ۵هزار نسخه از جوانان به فروش می‌رفت.

بخش عمده‌ای از کار مجله جوانان روزنامه‌نویسی بود. در آنجا حوادث و وقایع را پیگیری می کردیم و کارمان بیشتر خبری بود. در روزنامه‌نگاری شیوه خاص خودم را داشتم. پس از آن که تلویزیون وارد عرصه حیات مردم شد روزنامه‌ها با افت مواجه شدند چرا که تلویزیون برای پیگیری یک خبر به محل حادثه می‌رفت، تصویر می گرفت و به مردم گزارش می‌داد درحالی که روزنامه بعد از ۲۴ ساعت همان حادثه را پوشش می‌داد. به همین خاطر روزنامه‌ها راه جدیدی تحت عنوان گزاره‌های تحلیلی را آغاز کردند. حادثه اتفاق می‌افتاد، دوربین تلویزیون صحنه را نشان می‌داد اما پشت این صحنه چه خبر بود؟ اینجا همان جایی بود که روزنامه‌ها وارد می‌شدند. پیگیری پشت صحنه در مقایسه با صحنه ماجرا به مراتب خواندنی‌تر است. من بدون این که بدانم چنین روشی در دنیا اتخاذ می‌شود بنیان‌گذار این نوع روزنامه‌نویسی در ایران شدم. بسیاری از حوادثی که اتفاق می‌افتاد را دنبال می کردم. به همین خاطر بود که تیراژ مجله جوانان به ۴۰۰هزار نسخه رسید. درحالی که به گمان من روزنامه‌ها درحال حاضر شبیه به بولتن شده‌اند و تیراژها هم تا این حد افت کرده است. من از این موضوع که در یک کشور ۸۰ میلیونی تیراژ روزنامه تا این حد پایین است، رنج می‌برم. این نوع روزنامه‌نویسی با وجود تلویزیون، ماهواره، رادیو و شبکه‌های مجازی مطلقا محلی از اعراب ندارد. مجله جوانانی را منتشر کردم که تیراژش به ۴۰۰هزار نسخه در هفته رسید. هنوز هم این تیراژ در ایران دست نخورده است. (با در نظر گرفتن این موضوع که در آن سال‌ها جمعیت ایران ۳۰میلیون نفر و تعداد افراد باسواد هم بسیار کمتر از الان بود). شاید بتوان ادعا کرد انتشار مجله جوانان، بزرگترین خدمت برای ترویج زبان فارسی بین جوانان افغان را انجام داد. یادم هست سفیر وقت ایران در کابل -آقای ذکایی (پسر ذکاالملک فروغی) - با من تماس گرفت و گفت می‌خواهم مردی که مجله جوانان را در کشوری که رشوه پاسبانش ۵ ریال است به قیمت ۵ تومان فروخته ببینم. جوانان در تمام کشورهای حوزه زبان فارسی فروش داشت با این توضیح که عمده فروش ما در تهران و شهرستان‌ها اتفاق می‌افتاد. از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۹ یعنی تا یک سال و نیم بعد از انقلاب اداره مجله به عهده من بود. در آن سال بود که تقاضای مرخصی کردم. شرایط به گونه‌ای بود که به نظرم رسید بهتر است از این به بعد داستان‌نویس حرفه‌ای شوم. در مدت این ۳۵سال هیچ شغل دیگری جز نوشتن رمان برای خودم در نظر نگرفتم. البته در تمام این سال‌ها پیشنهادهای زیادی برای اشتغال در حوزه روزنامه‌نگاری به من می‌شد.

• این انتقاد شما از وضع مطبوعات به سطح مطالعه مردم ارتباطی دارد یا خیر؟ خیلی‌ها معتقدند با وجود میزان کمتر سواد در آن سال‌ها مردم شور و شوق بیشتری به خواندن داشتند.

به گمان من غیر از این است. در آن دوره نهایتا ۱۲۰هزار دانشجو داشتیم اما الان چند میلیون. به نظر من مردم به این نوع از روزنامه‌ها نیازی ندارند که نمی‌خرند. تا وقتی مردم به روزنامه احساس نیاز پیدا نکنند به خریدنش اقبال نشان نمی‌دهند. در ضمن روزنامه‌های امروز به جای خبر پر است از مقاله. درحالی که جای مقاله در مجله است نه روزنامه. کسی که لوموند و تایمز را می‌خرد به خبرهای جاری و مورد نیاز دسترسی پیدا می‌کند. روزنامه‌نویس‌های امروز ما مخاطبشان را نمی‌شناسند. درحالی که خود من وقتی دست به انتشار مجله جوانان زدم مخاطبم را مشخص کردم. مخاطب من بین ۱۴ تا حداکثر ۲۵سال بود. خیلی‌ها فشار می‌آوردند که فلان مطلب را بنویسید (که البته مطالب بسیار خوبی هم بود) اما چون در گستره سنی مخاطبان من قرار نداشت این کار را انجام نمی‌دادم. روزنامه‌نگار باید مخاطبش را بشناسد. وقتی مخاطبت را شناختی او هم به سوی تو خواهد آمد.

• جوانان از چه روشی به مخاطب‌شناسی که از آن سخن می‌گویید نزدیک شد؟

پیش از انتشار جوانان توسط من، موسسه اطلاعات دوبار این مجله را منتشر کرده و ورشکست شده بود. آقای مسعودی از من پرسید مگر چه کاری می‌خواهی انجام دهی که پیشنهاد انتشار دوباره مجله جوانان را داده‌ای؟ ما دو بار دست به این کار زده‌ایم و شکست خورده‌ایم. گفتم آقای مسعودی شما مجله‌ای به مردم دادید که در آن بزرگترها به جوانان دستور می‌دانند چه کاری انجام دهند. ما می‌خواهیم حرف خود جوان‌ها را بنویسیم. او روزنامه‌نگار درجه یکی بود بنابراین موافقت کرد. مخاطب ما حرف‌هایی داشت که باید آنها را مطرح می‌کرد. ما این فضا را برای آنها فراهم کردیم. ما حتی موزیک‌های معروف روز را ترجمه می‌کردیم. البته در دوره ما هنوز شعر فخیم بود. شما ترانه سال‌های ۵۰ را با ترانه‌های الان مقایسه کنید. به لحاظ ادبی ترانه‌های امروز در قیاس با کارهای دهه ۵۰ صفر است. آن موقع در اروپا هم این شرایط وجود داشت. وقتی توده فرانسوا تو را می‌شنوید با من هم نظر می‌شوید که خود شعر از صدای خواننده هم زیباتر است. اما الان غربی‌ها در ترانه‌هایشان دشنام هم می‌دهند. به همین جهت هست که می‌بینید خواننده‌های ما هم همه‌پسند نیستند. هر خواننده‌ای طرفداران خودش را دارد.

• رمان نوشتن برای شما از کی آغاز شد؟

نوشتن رمان را در خلال سال‌های روزنامه‌نگار بودنم یعنی از سال ۴۰ آغاز کردم. بخشی از فروش بالای مجله جوانان هم به‌واسطه رمان‌های دنباله‌دار من بود. بعد از چاپ شدن رمان‌ها در مجله نوبت به چاپ آنها در کتاب‌ها می‌رسید و تیراژهای افسانه‌ای را تجربه می کرد. هم رمان‌های دوران روزنامه‌نگاری و هم رمان‌هایی که طی این سال‌ها نوشته‌ام جزو کارهای پرمخاطب بودند.

• اگر بنا باشد از شما بخواهند یک انتقاد مهم از جامعه ادبی ایران و مدیریت فرهنگی داشته باشید چه می گویید؟

یکی از مشکلات من در جامعه ادبی این است که نویسنده پرمخاطبی مثل من که در دو دوره (قبل و بعد از انقلاب) کارهای پرمخاطبی داشت را با تنگ‌نظری‌هایشان رنجاندند. هر کسی به خود اجازه می‌دهد بدون خواندن حتی یک خط از کتاب‌های من در مورد آنها اظهارنظر کند. در سال ۷۰ تمام کتاب‌هایم که پیش از انقلاب به چاپ رسیده بودند (به جز ۳،۲ تایشان را که خودم برای چاپ نفرستادم) بدون حذف شدن حتی یک سطر از آنها توسط وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مجوز گرفتند. با این وجود در چندسال اخیر حتی آن کتاب‌هایی از من که توسط وزارت ارشاد مجوز گرفته‌اند اجازه چاپ پیدا نمی کنند! برای من این رفتار بسیار عجیب است. همیشه اعتقادم بر این بود که نویسنده نباید سیاسی باشد چون پایا ماست یا بر ما.

• اما بالاخره هر نویسنده‌ای در یک چارچوب‌بندی ذهنی قرار دارد که احتمالا روی قلم او هم اثر می گذارد. این طور نیست؟

پاسخ قطعی این است که در تمام دنیا، همه نویسنده‌هایی که موضع سیاسی داشتند به نوعی با تاریخ انقضا مواجه شدند. به‌عنوان مثال بعد از سال ۱۳۲۰ خیلی از نویسندگان ما به نوشتن رمان‌های سوسیالیستی روی آوردند. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و به بیان کلی‌تر بعد از پایان عصر ایسم‌ها به فراموشی سپرده شدند، به آن خاطر که در جامعه دیگر محلی برایشان وجود نداشت. جامعه با آن نوع افکار خداحافظی کرد. در مقابل نویسندگان غیرسیاسی هنوز هم ماندگارند. کما این که جنگ و صلح تولستوی، آثار سارتر، آناتوفرانس و رومن رولان هنوز هم مخاطب خود را دارند. شخصا از سال ۱۳۴۵ به بعد مطلقا با هیچ سیاستی همراه نشدم.

• برخی منتقدان ادبیات عامه‌پسند در ایران معتقدند نویسندگان این ژانر از ادبیات ما حرف دل برخی از مردم را آن‌گونه که مردم دوست دارند، مطرح می کنند اما کارکردی بیش از این ندارند. گویی غایت ادبیات عامه‌پسند، قصه شیرین گفتن است. انگار لقمه‌ای آماده و سرگرم‌کننده در لوای یک داستان خطی به مخاطب می‌دهد نه چیزی بیش از این...

اولا باید بگویم مگر ما از ادبیات انتظار درس دادن داریم؟! این کتاب است که به انسان درس می‌دهد. در داستان‌نویسی هدف مطرح کردن یک ایده برای ساختن جهان آینده نیست. ما صرفا می‌توانیم جهان آینده را توصیف کنیم. لذت مردم هم در آن است که وقتی قصه‌ای می‌خوانند بتوانند با آن همذات‌پنداری کنند. داستان‌نویس معلم نیست. در ضمن این طرز تفکر در مورد رمان‌های عامه‌پسند که برخی از ما هنوز میراث‌خوار آن هستیم طرز تفکر طرفداران ایدئولوژی در داستان‌نویسی است. هر نوع ایدئولوژی علاقه‌مند است داستان براساس خواست خودش نوشته شود و اگر داستان از چارچوب تعیین شده توسط آن ایدئولوژی خارج شود، محکومش می‌کنند یا درباره‌اش توطئه سکوت می‌کنند یا به نویسنده‌اش بد و بیراه می‌گویند. در دنیای امروز عنوان عامه‌پسند مرده است. اگر در آمریکا چنین حرفی را مطرح کنید مردم تعجب می‌کنند. آن‌گونه که می‌دانید در ادبیات امروز جهان دو نوع رمان وجود دارد: پرمخاطب و کم‌مخاطب. رمان پرمخاطب رمانی است که همه می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند اما رمان کم‌مخاطب رمانی است که بعضی‌ها براساس اندیشه‌های خودشان آنها را می‌نویسند و تنها قشر خاصی از مردم می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند. در دنیای امروز رمان باید پرمخاطب باشد. یک برنده جایزه نوبل بیاورید که کتاب‌هایش پرمخاطب نبوده باشند. نمی‌دانم چرا گرفتار این خط‌کشی‌ها شده‌ایم. عده‌ای که آثارشان فروش نمی‌رود تنگ‌نظری می کنند. این مردم هستند که نویسنده را انتخاب می کنند. نویسنده مردم را انتخاب نمی کند. چه عیبی دارد که جوان‌ها با خواندن کتاب‌های پرمخاطب آشنا شوند. من در علاقه‌مندی جوان‌ها به خواندن کتاب سهم دارم. از طرف دیگر من عشق را در آنها شکوفا می کنم. من در ابتدای کتاب ۸ تکه تا برهوت نوشته‌ام: از عشق انسان به انسان است که عشق به خدا زاییده می‌شود. وقتی یک انسان را دوست داشته باشید به عشق خدایی می‌رسید چرا که عشق بالا رونده است و پایین نمی‌آید. به‌هرحال این تصور که اگر کتابی فروش رفت یعنی عامه‌پسند است تصور اشتباهی است.

> **نمی‌دانم چرا گرفتار این خط‌کشی‌ها شده‌ایم. عده‌ای که آثارشان فروش نمی‌رود تنگ‌نظری می کنند. این مردم هستند که نویسنده را انتخاب می کنند. نویسنده مردم را انتخاب نمی کند. چه عیبی دارد که جوان‌ها با خواندن کتاب‌های پرمخاطب آشنا شوند. من در علاقه‌مندی جوان‌ها به خواندن کتاب سهم دارم**

• در مورد تعلیمی بودن یا نبودن رمان با شما موافقم. به ارنست همینگوی می گویند پیامت در این رمان چیست؟ می گوید اگر پیام داشته باشم به پستخانه می‌روم. ولی دوست دارم در مورد ادبیاتی که آنچنان پرمخاطب نیست و از سوی دیگر گرایش‌های برون ذاتی هم ندارد، صحبت کنید. من نمی‌دانم این نوع از رمان‌ها را در چه جرگه‌ای دسته‌بندی کنم اما برای این که بیشتر آنها را معرفی کنم نویسندگان بنامی مثل ویلیام فاکنر و جیمز جویس را مثال می‌زنم. به نظر برخی از این نام‌ها از ستون‌های ادبیات هستند. نظر شما در مورد این نویسندگان چیست و از سوی دیگر شما از برخی از این نام‌ها در دوران نویسندگی‌تان تأثیر گرفته‌اید (به‌واسطه جریان سیال ذهن، تک‌گویی درونی و بقیه تکنیک‌های داستان‌نویسی که مدرن‌ها باب کردند)؟

در یک دوره به‌خصوص در اروپا این نوع نویسندگی از نوع مارسل پروز به علت شرایط خاص آن روز جامعه اروپا رشد کرد. اما اگر اسم آقای مارسل پروز در ایران حسن حیدری بود و همان رمان‌ها را می‌نوشت حتی محال بود کتاب‌هایش چاپ شود چرا که با نیاز جامعه ایران فاصله داشت. این کتاب نیاز جامعه روشنفکری فرانسه را برآورده می کرد اما آیا امروز در فرانسه کتاب‌های مارسل پروز جزو کتاب‌های پرمخاطب است؟ نه. می‌توانید آمار بین‌المللی را در این‌باره مشاهده کنید. در دنیای امروز، رمان از آن صورت قداستی که در گذشته داشت در آمده است. رمان مثل هر کالای دیگری وارد بازار شده و تابع عرضه و تقاضا است. شما می‌دانید هری‌پاتر چه پیامی برای آینده دارد؟ این رمان اساسا مربوط به گذشته است. اما میلیون‌ها نسخه از آن به فروش می‌رود و ملکه انگلیس به نویسنده این کتاب لقب «سر» را اعطا می کند. حداقلش این است که می‌داند نویسنده هری‌پاتر کتابخوانی را رواج داده است. من در اینجا ضربه می‌بینم. مذهب مرا برای مخالفت با من تغییر می‌دهند. ۴ نسل از مردم ایران با من همراه شدند. این چه معنایی دارد؟ به گمان من یعنی ماندگاری. از سال ۶۰ تا ۷۰ به صورت کلی کتاب‌های من اجازه چاپ نداشتند اما وقتی جلوی دانشگاه می‌رفتم، مرتب می‌شنیدم دستفروش‌ها نام کتاب‌هایم را به زبان می‌آورند. حس می کردم زنده‌ام. نویسنده را مردم انتخاب می کنند. نه مجلات، نه روزنامه‌ها و نه نان قرض دادن‌ها. اغلب رفتارها در مطبوعات ما درباره نویسندگان و سایر هنرمندان به نوعی نان قرض دادن بدل شده است. واقعیت‌ها را نمی‌بینند.

> **تا وقتی مردم به روزنامه احساس نیاز پیدا نکنند به خریدنش اقبال نشان نمی‌دهند. درضمن روزنامه‌های امروز به جای خبر پر است از مقاله. درحالی که جای مقاله در مجله است نه روزنامه. کسی که لوموند و تایمز را می‌خرد به خبرهای جاری و موردنیاز دسترسی پیدا می‌کند**

• زندگی در کشورهای دیگری مثل آمریکا و فرانسه این فرصت را به شما داده که تا حدودی وضع رمان و اساسا کتاب را در ایران و آن کشورها به مقایسه بنشینید. برمبنای همین مقایسه‌ها می‌خواهم بپرسم آن طرف به مقوله کتاب‌های پرمخاطب چه نگاهی دارند؟

وقتی کتاب یک نویسنده در اروپا با یک‌میلیون تیراژ به فروش می‌رود یعنی جامعه، کار او را پسندیده است. از آن پس نام نویسنده برای مخاطب اهمیت پیدا می کند و هر کتابی توسط این نویسنده نوشته شود مورد توجه قرار می گیرد. اگر به اروپا سفر کرده باشید حرف مرا تأیید می کنید که کتاب‌ها در اروپا شکل دیگری دارند. در آنجا اسم نویسنده نصف صفحه جلد را اشغال می کند و اسم کتاب به‌صورت کاملا ریز نوشته می‌شود. بنابراین این مردم هستند که نویسنده، هنرمند و ورزشکار را انتخاب می کنند. این موضوع در مورد کسی مثل تختی هم صادق است. دولت سعی فراوانی کرد به علت رویه سیاسی که تختی پیش گرفته بود جلوی او را بگیرد اما مردم او را انتخاب کرده بودند. بنابراین روی واژه عوام‌پسند و غیرعوام‌پسند که میراث ایدئولوژی‌بازهای جهانی است باید خط کشید. حالا جهان در مورد ادبیات به‌گونه‌ای دیگر فکر می کند. مردم‌اند که نویسنده را انتخاب می کنند و کتاب می‌خرند. در همین شرایط یکی از غم‌انگیزترین دورانی که بر سر کتاب رفته است را در ایران تجربه می کنیم. حتی تا ۵ سال پیش چاپ اول رمان‌های من ۵هزار بود اما امروز در کشوری که ۶۰درصد افراد باسواد هستند، رمان‌های خیلی معروف در تیراژ ۸۰۰ یا ۹۰۰ به چاپ می‌رسند. از این تعداد هم بخش زیادی توسط دختران خریداری می‌شود به همین دلیل هم رمان‌نویس زن در جامعه زیاد شده است. دیگر کسی کتاب نمی‌خواند. مسئولان وزارت ارشاد باید از خودشان بپرسند چرا مردم کتاب نمی‌خوانند؟ آیا مسئولان مایلند مردم کتاب نخوانند؟ طبیعی است وقتی شما کتاب یک نویسنده را خواندید به نویسنده‌های دیگر هم توجه می کنید. حتی اگر او را سطح پایین بدانید به کتاب‌های سطح بالاتر مراجعه می کنید. ما در زمینه کتاب و روزنامه و مجله بسیار ضعف داریم. شاید مشکل من با وزارت ارشاد اسمم باشد.

• اتفاقا به نظر من برخورد شما به‌عنوان قلم به دستی که مخاطبان فراوانی داشت در مواجهه با مسائلی که جامعه ایرانی با آن درگیر بود جالب توجه و حتی قابل احترام است. شما توانستید در یک بازه زمانی اتفاق‌هایی مثل مهاجرت‌های برنامه‌ریزی نشده و غیرمنطقی را با رمانی مثل شب ایرانی مورد کاوش قرار دهید و حتی آنها را آسیب‌شناسی کنید.

شب ایرانی، این رمان یکی از پرفروش‌ترین رمان‌های من بود و از نظر اخلاقی و خانوادگی یکی از کارهای درجه یک ایرانی است. زمینه نوشتن این کتاب از یک مسأله اجتماعی در سال‌های دهه ۵۰ نشأت می گیرد. در آن سال‌ها بسیاری از خانواده‌های ایرانی دخترانشان را برای ادامه تحصیل به اروپا می‌فرستادند. اغلب این دختران پس از گرفتن دیپلم عازم سفر به اروپا می‌شدند. فضای فرهنگی اروپا در آن سال‌ها بسیار آشفته بود. نهضت هیپیزم و انواع ایزم‌ها شیوع پیدا کرده بود و دختران ما غرق این نوع افکار می‌شدند و در مقابل افکار غربی‌ها احساس خودباختگی می کردند. در یکی از روزها خبری را در یکی از روزنامه‌های آلمانی که تیراژ بالایی هم دارد خواندم مبنی بر این که یک پسر جوان آلمانی به خاطر یک دختر ایرانی دست به خودکشی زد. برای من جالب بود که این دختر ایرانی چه کرده که منجر به خودکشی یک جوان آلمانی شده است؟! به آلمان رفتم تا این دختر را پیدا کنم و از چند و چون ماجرا آگاه شوم. (پیش از این هم چندین مقاله در روزنامه‌های مختلف نوشته و در آنها گفته بودم بچه‌های ما باید بعد از لیسانس برای ادامه تحصیل به اروپا بروند چرا که در آن سن و سال شخصیت‌شان شکل گرفته و سردرگم نمی‌شوند). این دختر را پیدا کردم و متوجه شدم این دختر پدر بسیار آگاهی دارد که دخترش را با نامه‌هایی که برای او می‌فرستاده هدایت می کرده. نامه‌هایی که در این کتاب آوردم (همان نامه‌هایی که پدر برای دخترش می‌نویسد) باعث شد تعداد زیادی از پدران ایرانی کتاب را بخرند و وقت رفتن فرزندشان به فرنگ در اختیارش قرار دهند. خیلی از پدران هم در آن سال‌ها به دفتر روزنامه اطلاعات زنگ می‌زدند و از نوشتن کتاب تشکر می کردند. آنها می گفتند: «واقعا ممنونیم. خواندن این نامه‌ها دختر ما را هم دگرگون کرد». این داستان مورد تحسین جمال‌زاده (پدر رمان‌نویسی ایران) قرار گرفت و ایشان مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت. جمال‌زاده در آن کتاب گفت: شب ایرانی باید ترجمه شود تا فرهنگ خانوادگی ایران به اروپا ارایه شود. در ادامه و بعد از انقلاب من کتاب را به وزارت ارشاد سپردم و آنها بدون حذف کردن حتی یک سطر مجوز کتاب را دادند. این مجوز در دهه ۷۰ داده شد. اما جای تعجب آنجاست امروز که با شما صحبت می کنم این کتاب غیرمجاز شناخته می‌شود!